

# روشنفکر و جام شوکرانش...

سردبیر این ماهنامه در شماره ۹۳ - آبان ۷۷ - مقاله‌ای نگاشته بود با عنوان «انقراض روشنفکری معترض غرب». مقاله زیر که نقدی است بر آن مقاله، می‌تواند زمینه‌ساز دور تازه‌ای از تبادل دیدگاهها و اندیشه‌ها در باب روشنفکری، جایگاه روشنفکر، مسؤلیت روشنفکر، ماهیت روشنفکری و روشنفکر و سایر مقولات مرتبط با این موضوع باشد.

«گزارش» آماده پذیرش آثار فرهیختگان در این موارد، و انعکاس آن‌ها در صفحات نشریه است.

●●●

نوشته منوچهر سعید وزیری

دوست عزیزم: باز هم مقاله‌ تو در نودوسومین شماره مجله «گزارش» کار دست من داد، به ویژه که این واژه «انقراض» که تو در مقالات به کار برده بودی، مانند همیشه مرا به یاد برگ‌ریزان پاییز و مراسم خاکسپاری مردگان و این قبیل پدیده‌های غم‌انگیز انداخت. سخن از انقراض روشنفکری معترض غرب به میان آورده بودی، که به گمان من، این مسأله یکی از جالب‌ترین مباحثی است که می‌بایستی در مقیاس گفتگوهای «جامعه‌شناختی و پدیده‌شناسی جهانی» مورد عنایت و مطرح مذاکره قرار گیرد. من خبر ندارم که آیا در مطبوعات و محافل دنیای خارج توجهی به این پدیده دقیق و مهم زمانه شده است یا نه. ولی از این که این حیرت و شگفتی از قلم یک نویسنده و روزنامه‌نگار ایرانی تراوش می‌کند، نشان نیاز روحی ژرفی است که در نهاد یک جامعه متحول و تشنه تکامل لانه کرده است.

اما پرسش تو در آن مقاله این است که: چه شدند آن آزادی‌خواهان عدالت جو؟ آیا نسل ایشان منقرض شده است؟... و سپس از «اریک رولو»، «پیر سالینجر» و «خانم جین فوندا» به عنوان بازماندگان آن نسل یاد

کرده‌ای. که به صورتی، اسناد و مدارکی در افشاگری اسرار وحشتناک جنگ خلیج فارس نوشته و منتشر کرده بودند. من فکر می‌کنم که تو در واقع به دنبال برتراند راسل‌ها و زان پل سارترها و آلبرت کاموها - و احتمالاً - بوریس پاسترناک‌ها و سولزنیستین‌ها می‌گردی که پادشان گرامی باد... زیرا نه خانم جین فوندا نه اریک رولو - و نه به ویژه - پیر سالینجر را نمی‌توان در ردیف آن غولهای روشنفکری معترض به حساب آورد، که اینان در حکم خبرنگار و خبرنگاران و نظریه‌پردازان افشاگری هستند که کارشان - چه منفی و چه مثبت - بیش از آن که از جوهر روشنفکری شکاک و معترض و فلسفی مایه گرفته باشد، آرایه گر ادبی ژورنالیزم جنجالی و به اصطلاح «جوساز» بوده‌اند! و تو خوب می‌دانی که ادبیات ژورنالیستیک، به ویژه در غرب نه تنها در تقابل با سیاست‌گزاران و حکومتگران و سلسله جنبنانان اقتصاد جهانی نیست، که لامحاله در معرض نوعی سازش و تعامل با صاحبان قدرت قرار دارند. اما برتراند راسل‌ها و زان پل سارترها که در جوامع دموکراسی نواز هم چون انگلیس و فرانسه زیستند و بر سر دفاع از اندیشه و فلسفه انسانی پای فشردند، و یا انیشتین‌ها که از شرایط ضد انسانی فاشیسم گریختند و در سرزمین‌های بیگانه حرفشان را زدند. آشتی‌ناپذیرانی بودند که به انسانیت اعتقاد غیرقابل عدول داشتند، و متأسفانه، از ملک سخن حکم‌گذاران همه رفتند.

برای من بسیار دردناک است که به خاطر بیاورم، فقدان آن بزرگ مردان و انقراض نسل آن نادره کاران همزمان با رخ نما شدن و زوار در رفتگی نظام موسوم به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شد! و بهتر است اینگونه بگویم که از هم پاچیدگی ستاد جهانی سوسیالیزم حکومت‌گر خودخواه غافل، همزمان و متأثر از

برافتادن نسل آزاداندیشان معترض جهانی شد. به خاطر بیاوریم که آسیب‌پذیری سنگر آزاداندیشی انسان دوست بر می‌گردد به زمانی که ماکسیم گورکی به کارآیی نهایی ایده‌نولوژی انقلابی خود و یاران ساده‌اندیش شناخته‌اش ایمان آورده و روی از مکتب اومانیستی غیرانقلابی! تولستوی برتافت و در ملامت نامه‌ای عنوان دیرین «استاد و پدر گرامی» را که معمولاً در مورد پیرمرد به کار می‌برد از او دریغ کرد و به طنز و طعنه و نیش و کنایه او را «جناب کنت» و لیبرال نامید! که صد البته خود او هم سال‌ها بعد در زیر فشار رژیم انقلابی ناب استالینیستی متواری شد و دست به خودکشی زد! بلی ظاهراً ایدئولوژی ناب مارکسیست لنینیستی به قدرت رسید، و قدرت نقش نظم‌دهندگی بیرحمانه خود را به دست گرفت و دیگر نیازی به قلم ماکسیم گورکی‌های اندیشمند و انسان دوست نبود! ماکسیم گورکی را که نمی‌شد متهم به ترارپرستی "Tsarist" کرد، ناچار باید با یک برجسپ لیبرال و غرب زده او را منزوی و متواری کرده و خود را از مزاحمت یک روشنفکر نیمه معترض نجات می‌دادند! که از آن پس «بوریس پاسترناک»‌ها و «سولزنیستین»‌ها و «زاخاروف»‌ها یا در کشور ماندند و دق مرگ شدند و یا از کشور گریختند، و در غربت غرب از کتاب «دکتر ژیاوگو» فیلم‌ها ساختند و «مجمع‌الجزایر گولاگ» چند بار ترجمه و چاپ شد و آن دیگری هم جایزه نوبل گرفت، اما هیچ یک از آن موفقیت‌ها برایشان وطن نشد... و وطن در اختیار مشتکی ایدئولوژیست‌های انعطاف‌ناپذیر و ضد لیبرال ماند و ماند و ماند. تا یک روز تحت زعامت گورباچف‌ها و بوریس یلتسین‌ها به چند پاره شدن تن در داد! و فراموش شده است که در همان دوران حکمرانی انعطاف‌ناپذیران ناب تصویر روی جلد مجله «اکسپرس» Express به مناسب درگذشت

ژوزف - استالین، کاریکاتوری از ژنرال‌سیم بود با صورت تکیده و سیبل‌های آویزان و زیرنویس: «خاخول... ابله! که «پراودا» و «ایزوستیا» و «طرد» بلندگوهای ایدئولوژی حاکم، بازهم مجله «اکسپرس» را با برجسب لیبرال و ارتجاع قرین افتخار کردند! مجله‌ای را که فرانسوا میتران‌ها و ژان کوکتوها و لوئی آراگون‌ها برای نشر عقایدشان برگزیده بودند! اما زمان در جانزد، و چرخید و چرخید تا هنگامی که سخنگوی واقعی سرمایه‌داری جهانی «راکفلر» خطاب به جانشینان استالین و برژنف فریاد برآورد که: دیگر بس است!! ولی در دنیا هیچکس نگفت: **آقای راکفلر چه چیز و چرا بس است؟! حتی «ژرژ مارش»** (۱) که هنوز زنده بود چیزی نگفت. و ناچار کمونیزم حکومتگرا همراه ایدئولوگ‌ها و دولت‌مردانش سقوط کردند و در جا ذوب شدند و به زمین فرو رفتند، و به قول سعدی: **پراو کس نگرست!** زیرا این مارکسیسم نبود که به قدرت رسیده و شکست خورده بود بلکه افراد بودند که به نام مارکسیسم و برقراری رژیم طرفدار پرولتاریا به قدرت رسیده بودند و پس از به سیخ کشیدن پرولتاریا حرفی برای گفتن و کاری برای کردن نداشتند! دیگر نه لیبرال بود و نه ایده‌آل و نه نعره‌کشان صحنه! اما این سخن تو هم، درست است که نوشته بودی «غرب در مهار نیروهای معترض موفق شد و یکه تاز گیتی شد» و من باز متاسفم از اینکه بگویم لتکیدن دویای این توسن مهار شده نیز مربوط به فروپاشی حکومت اتحاد جماهیر شوروی است که بیش از هشتاد سال به غلط به نام اردوگاه سوسیالیسم معترض و علمی شهرت یافت و قهرآ صدای نقارهٔ روشنفکری معترض از روی سیبل آن‌ها بگوش می‌رسید، و حالا که پشم اردوگاه ریخته و سکویی برای نقاره‌زدن در اختیار ندارد، راست متجاوز و سرمایه‌داری افزون‌طلب دندان‌های روشنفکران معترض را - که به صورتی ناروا شهرت چپ داشتند - شمرد، و آن‌ها را نه تنها - به قول تو - مهار کرده، که دندانهایشان را هم کشیده است! آن روز که ایدئولوژی حکومت‌گر، لیبرال‌ها را به تهمت ارتداد می‌راند، راست فرصت‌طلب آن‌ها را می‌قاپد و فیلم و کتابشان را منتشر می‌کرد و



حالا که کمونیزم - ایدئولوژی حکومت‌گر - از نفس افتاده است، لیبرال هم برای تنها قطب جهان‌خوار «اخ» شده است! ایدئولوژی طبعاً در موضع قدرت جایی برای لیبرالیزم ندارد. زیرا لیبرالیزم نه کمونیزم است و نه فاشیسم است و نه دموکراسی قالب‌گیری شده در کارگاههای جوامع صنعتی کولونیالیست، بلکه تنها راه نفس کشیدن انسانها است صرفنظر از باورداشت آن‌ها در شرایط توتالیتاریزم، از هر قبیلی که باشد. ولی لتکیدن دویای دیگر این توسن نجیب به سبب تاثیرگذاری دوعامل جدید در معاملات بین‌المللی است، دو عاملی که گهگاه بجای یکدیگر به کار گرفته می‌شوند: ۱- نظریهٔ دفاع از حقوق بشر! ۲- تروریسم فردی و دولتی!... روشن‌تر بگویم که جریان «راست» جهانی در میدان مبارزه با «چپ» با حرهٔ حمایت از اعلامیه حقوق بشر وارد میدان شد و کارسازی سلاح خود را به درستی آزمود و از آن بهره برد، و بعداً هم در همهٔ عرصه‌ها با در دست داشتن این سلاح مقدس با پنبهٔ تزویر و ریا سرها برید، و ناگزیر صاحبان سرهای بریده به یک دست نارنجک و مسلسل و به دست دیگر سرهای بریده، با سلاح تروریسم در صدد مقابله به مثل برآمدند!! با کمال تأسف دفاع از اعلامیه جهانی حقوق بشر در ربع قرن اخیر، همچون پوششی برای توجیه نظرات مداخله جویانه زورمندان راست به کار گرفته شد، و در آوردگاه خفقان‌زای چپ هم، از دانشگاه پاتریس لومومبای شوروی گرفته تا اردوگاههای بی‌شمار

در کشورهای گوناگون افریقایی و خاورمیانه، تروریسم به عنوان یک دانش و فلسفه و فن‌آوری مورد آموزش و آزمایش و کاربرد قرار گرفت! همانگونه که داعیهٔ دفاع از حقوق بشر از سوی یگانه قطب قدرت تسلط طلب جهانی به صورت یک سلاح مقدس به کار گرفته شد، تروریسم هم در جای جای دنیای پراکنده در شرایط زمانی و مکانی متفاوت در راه دفاع از استقلال ملت‌ها و اندیشه‌ها لقب مشروع - و بندرت نامشروع - بخود گرفت! هنگامی که تروریسم قیافهٔ وحشتناک خود را در معرض دید و داوری قرار می‌دهد طبعاً همهٔ اندیشمندان و روشنفکران جز این که یک صدا و هماهنگ با این پدیده وحشی و غیرقابل کنترل مخالفت کنند چه می‌توانند بکنند؟ کدام روشنفکر است که بخود اجازه دفاع از تروریسم را (ولو در قیافه یک مظلوم‌نمایی و ادعای مشروعیت) بدهد؟ از سوی دیگر، هرچا تروریسم از سنگرهای مختلف موضع‌گیری می‌کند و خون راه می‌اندازد، پیامبران دفاع از حقوق بشر هم با پنبه سر می‌برند! و حالا تو بگو روشنفکر بدبخت معترض، اگر سکوت نکنند چه بکنند؟ کدام روشنفکر معترض است که بتواند با یکی از این دو عامل اثرگذارنده بر معادلات جهانی مخالفت و یا موافقت کند؟ این دو عامل در برابر یکدیگر قرار دارند و نیازی به عدالت خواهی روشنفکر معترض ندارند! اگر غیر از این است، تو بگو، تا من حرف‌هایم را پس بگیرم.

اما درد دل حقیقی را در آنجا سرداده‌ای که خطاب به روشنفکران خودمان، سر قلم را اندکی به حرکت درآورده‌ای... که گرچه کم گفته‌ای ولی درست گفته‌ای...

گرچه من آن روشنفکرانی را که شما از آنان به عنوان «قرارگیرندگان در کانون توجه جامعه و نسل جوان» نام برده‌اید نمی‌شناسم، ولی من یقین دارم که به هر حال روی زمین بی‌حجت نیست. من یقین دارم که با مردن و رفتن کسانی که روزی روزگاری در این مملکت داعیه روشنفکری داشتند، مادر اندیشه در این سرزمین سترون و نازا نمانده است. شک نیست که از میان همین طوفان حوادث، نسل شایسته و برآزنده‌ای به نام روشنفکر معاصر (به قول شما،

چه روشنفکران مسلمان و چه روشنفکرانی که در این گروه نمی‌گنجدند! پا به عرصه وجود گذاشته است که به حق آینده‌سازان این مملکت هستند. در میان آنان که من به سبب شرایط اجتماعی و دوری از جریان‌ها نتوانسته‌ام از لذت آشنایی‌شان برخوردار باشم فرزندان و فرهیختگانی به ثمر رسیده و می‌رسند که بر تارک آینده خواهند درخشید. اما دوست عزیز، جریان روشنفکری پدیده‌ای است که خاستگاه حقیقی آن اندیشه و سیر و تفرس در جهان فلسفه و حکمت و دانش و بینش است. روشنفکر بودن یعنی مطرح کردن مسائل زندگی مردم و جامعه از موضع اندیشه برخاسته از فلسفه و بینش و خرد، روشنفکر کسی است که نه تنها با دانش و فلسفه آشنا باشد بلکه شخصاً نیز به اندیشیدن فلسفی و علمی خو گرفته و فلسفه و حکمت علمی را در نقش کاربردی آن به خدمت جامعه و واقعیت‌های زندگی مردم در آورد. و این خود نیازمند شرایطی است که اندیشه‌پسند و آزادی‌پرور باشد، نیازمند فضای مناسبی برای پرواز شاهباز اندیشه و سخن راندن آزاد و حق. اگر مزاج جامعه مناسب برای بحث و گفت و شنود منطقی و آزاد نباشد، روشنفکر چه می‌تواند بگوید و یا بنویسد؟! اصلاً هراس داشتن از این که در برابر یک اظهارنظر در برابر یک سخن، چه عکس‌العمل تند و رنجباری به وجود خواهد آمد مانع از این می‌شود که یک اندیشمند در باره مسائل جامعه بیاندیشد! شاید یادآوری سرنوشت سقراط و جام شوکرانش در این روزگار مبالغه و اغراق باشد، ولی کسی چه می‌داند؟ روشنفکر واقعی قبل از هر چیز جامعه و مزاج جامعه را می‌شناسد، و اگر آن را مناسب طرح اندیشه آزاد و حق نبیند، سخن گفتن - آن هم به صورت روشنفکر معترض - گرچه ضرورت دارد ولی شرط عقل نیست. در احکام شریعت هم علاوه بر «تقیه»، در مورد امر به معروف و نهی از منکر هم ضرورت رعایت سلامت خود و دیگران گوشزد شده است. به گمان من این روشنفکرانی که شما از آن‌ها به عنوان «قرارگیرندگان در مرکز توجه جامعه نام برده‌اید»، اگر خدای نکرده دچار «اسنوبیسم» و خودنمایی و فیلسوف‌نمایی نشده باشند (که من تردید دارم چنان باشد)، با تکرار عقاید و نوشته‌های فلاسفه کمابیش از مُد افتاده‌ای

## اگر مزاج جامعه مناسب ببرای بحث و گفت‌وشنود منطقی و آزاد نباشد روشنفکر چه می‌تواند بگوید و یا بنویسد؟

همچون پوپرها و هایدگر Heidegger ها، قصد گریز از بن بست سکوت و خاموشی و فراموش‌شدگی دارند... به هر حال گفت و شنود درباره همین سخنان هم از باب «راه‌گشودن به دهی!» است، که به قول مولانا: خوشتر آن باشد که سر دلبران - گفته آید در حدیث دیگران! به در می‌گویند تا دیوار بشنود! اصولاً اندیشه و فلسفه اگر به قول اساتید علم «معانی بیان» و به اصطلاح اهل شعر و ادب به «درج» بیفتد و نامفهوم بیان شود، آن‌گاه سرورکله زدن با آن تبدیل به نوعی «طنز» و «هزل» می‌شود! هم چنان‌که هرگاه نتوان سخن به روشنی و عریان و فاش گفت ناچار باید به شیوه «طنز» متوسل شد، که من گمان می‌کنم اگر روشنفکران واقعی - و نه فیلسوف نمایان کاذب - خود را در این روزگار با اینگونه مباحث غیرمفید و نامناسب با نیازهای جامعه سرگرم می‌سازند، همان توسل جستن به شیوه طنز است. تاکی سخن درست را بر قلم و زبان جاری کنند! وگرنه همانگونه که تو، دوست عزیز، نوشته‌ای، در وطن ما و حتی در تمام مشرق زمین - مسائل و دردهایی برای گفتن و حل‌اجی کردن به روش‌های فلسفی وجود دارد، که اگر به درستی مطرح شوند دروازه‌های زرین بر روی شهر فلسفه و حکمت و جامعه‌شناختی گشوده می‌شود... شوق مسائلی برای گفتن و شنیدن دارد که باید در شرایط سالم انسانی - و نه در برخوردهای جهل و تعصب - با روش‌های متداول علمی و صد البته به شیوه سخن گفتن انسان‌های پاکدل و نیکو سرشت که در طی قرون و اعصار در مشرق می‌درخشیده‌اند، بیان شود. من در سال ۱۹۹۲

با ۱۹۹۳ در پاریس برحسب تصادف با کسی آشنا شدم که در دانشگاه پاریس فلسفه تدریس می‌کرد، بنام (روبرت میزراهی) Robert Misrahi ... او همچنانکه از نامش پیداست از شبه قاره هند بود. آشنایانش می‌گفتند که او در تدریس فلسفه، در بررسی دو جریان از: «افلاطون تا کانت» و از «ارسطو تا ارنست بلوخ و نظرات اسپینوزای هلندی» مسائل جهانی را به صورتی بیان می‌کند، که به جرأت می‌توان گفت در آستانه قرن بیست و یکم باید «فلسفه و روند اندیشه‌وری» چشم و دل به سوی شرق بدوزند. جهان در آن امید باشد که شرق با بررسی راه‌حل‌های مسائل خود، راه روشن و زرین سعادت را در پیش پای همه انسان‌ها سخاوتمندانه بگشاید! و من این اصطلاح دروازه‌های زرین را که در بالا بکار بردم، از خود او شنیدم، که در کمال فروتنی در آن باره سخن می‌گفت و گویا عنوان یکی از فصول کتاب کوچک خود او بود بنام «سعادت = Le Bonheur» که من ترجیح می‌دادم آن را به «رضایت و شادی و خرسندی زبان حافظ» برگردانم... و چرا که از روشنفکران جوان و نوحاسته خودمان نوحاسته باشیم که در برابر تمام تلخی‌های زمانه - که بی‌گمان گذراست و نه زیاد گران - نهال نشاط پایدار و پربار زندگی هموطنان‌شان را به درخت کهن و با وقار فلسفه و حکمت - از هر اقلیمی که باشد - پیوند بزنند و انسان‌ها را به راه روشن خرد و وجدان و روشن‌بینی رهنمون شوند؟! و چرا نه؟ که من بسیار امیدها به باردهی گلزار اندیشه و خرد نسل جوان وطنم دارم.

این وطن از روشنفکرانش می‌خواهد که بگویند: چه باید کرد؟ و چگونه؟... باید به خاطر بیاورند که: در میان دو قطب «طنز و سکوت» و «تا پای مرگ» مراحل و امکانات فراوانی وجود دارد!

مسأله، گزینش است، گزینش دقیق از روی شناخت!

والسلام  
آذرماه ۱۳۷۷



یابویس

۱- زرز مارشه دبیرکل سابق حزب کمونیست فرانسه بود. (ماهنامه)